

«طبقه‌ی مستضعف:

اغتشاشی مفهومی یا تلفیق‌گر سرمایه‌های نمادین؟»

بهاره ناجی؛ دانش‌آموخته دکترای جامعه‌شناسی سیاسی (نویسنده مسئول)¹
وحید شالچی؛ عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبائی²

چکیده:

این مقاله قصد واکاوی مفهومی «طبقه‌ی مستضعف» را دارد و به این منظور مقایسه‌ای بین معنای جامعه‌شناسانه‌ی طبقه با مفهوم مستضعف انجام داده است. در نوشتار حاضر به این می‌پردازیم که مستضعفین از منظر چهره‌های شاخص به کار برنده‌ی آن شامل چه اقشاری بوده و طبقه نامیدن این گروه‌های اجتماعی، چه مسائل تئوریکی را به وجود آورده است. این تحقیق که از نوع توصیفی-تحلیلی است با رویکرد کیفی و روش اسنادی نوشته شده و تکنیک عمده در انجام آن، تحلیل محتوای کیفی نوشته‌ها و سخنرانی‌ها بوده است. برای شناخت طبقه به نظریات مارکس، وبر، پولانزاس و رایت مراجعه کرده و برای درک مقوله‌ی مستضعف بر آراء شریعتی، مطهری و امام خمینی تمرکز داشته‌ایم. تحلیل ما نشان می‌دهد که طبقه خواندن مستضعفان، در واکنش به منظومه‌های واژگانی چپ رخ داده اما به سبب تناقضات درونی به نادیده‌انگاری ستم طبقاتی منجر شده است.

کلیدواژه‌ها: طبقه مستضعف، طبقه، مستضعفین، مستضعفان، ستم طبقاتی، شریعتی، مطهری، امام خمینی.

دانش‌آموخته جامعه‌شناسی سیاسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران.¹
رایانامه: naji.baharan@gmail.com

گروه جامعه‌شناسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران.²
رایانامه: shalchi@atu.ac.ir

● مقدمه:

در هر برهه‌ای از تاریخ، تعبیری زاییده می‌شوند و تعبیری دیگر از یاد می‌روند. نه آن زایش از سر تصادف محض است و نه به فسیل‌خانه پیوستن برخی لغات امریست تماماً طبیعی. زبان، اگر نگوییم که محمل حقیقت است، مهم‌ترین میانجی بشر برای درک و دریافت آن به شمار می‌رود. قرن‌هاست که فلاسفه درباره‌ی وجود داشتن، واقعی بودن، و نیز دسترس‌پذیری حقایق بحث می‌کنند. متاخرترین این قبیل مذاقه‌های فکری عمدتاً به بیان‌پذیری/ بیان ناپذیری واقعیات مربوط می‌شود. همچنین به عنوان اهالی علوم اجتماعی آموخته‌ایم که زبان پیوندی استوار با قدرت دارد. از این رو کندوکاو در تغییرات و ترتیبات زبانی/ مفهومی، راهی برای نزدیکی به حقایق تاریخی و اجتماعی دانسته می‌شود. واکاوی مفاهیم و تعبیر، خاصه مفاهیمی با بار اجتماعی و سیاسی، در حکم نقب زدن به چند و چون عملکرد قدرت‌ها نیز هست. در کلی‌ترین ساحت با این پرسش مواجه‌ایم که مقولات زبانی، زمینه‌ساز تغییرات اجتماعی و مقوم برخی اشکال قدرت سیاسی می‌شوند و یا این قدرت است که تا حد زیادی زبان را دستکاری و تحدید می‌کند. اگر این ارتباط، دوسویه و یحتمل دیالکتیکی- ست چگونه رخ می‌دهد و چه میانجی‌هایی امر مشخص زبانی را به امر کلی سیاسی- و یا برعکس- گره زده است.

در چنین بستری‌ست که پژوهش‌های بینارشته‌ای و مفهوم‌مبنا در سطح جهان گسترش یافته‌اند. در ایران نیز، پژوهش‌های بسیاری از منظرهای گوناگون انجام گرفته که تحلیل مفاهیم و کلمات، بازشناسی گفتمان‌ها و یا نقد ایدئولوژی را در دستور کار خود قرار داده‌اند. در این میان، محققان علوم اجتماعی بیشتر انرژی خود را صرف بررسی آرمان‌ها و چشم‌اندازها کرده‌اند و نسبت به خطاب‌ها و القابی که برای گروه‌های مختلف مردم استفاده می‌شود، علاقه کمتری نشان داده‌اند. این خطاب‌ها از آن رو حائز اهمیت‌اند که همزمان محل نزاع سرمایه‌های نمادین و نیز محمل ترجمه یا هدایت خواست‌های سیاسی هستند. سرنوشت هر نام، نه تنها سرنوشت گروهی مشخص در واقعیت تاریخی و اجتماعی را نشان می‌دهد بلکه جدال جرایانات مختلف برای یارکشی از آن گروه را هویدا کرده و در اکثر موارد توضیح می‌دهد که چگونه با تغییر مناسبات قدرت، تفاسیر از این عناوین نیز دگرگون شده است. در این مقاله قصد بررسی یکی از مهم‌ترین نام‌های مردم در بحبوحه‌ی انقلاب 57 را داریم. نامی که با پیروزی جریان اسلام‌گرا، به محوری برای فراخواندن جمعیتی عظیم بدل شد و در روند استقرار جمهوری اسلامی به تاسیس بنیادها و نهادهایی مرتبط منجر گشت: «مستضعفان» یا به تعبیر امام «طبقه‌ی مستضعف».

● طرح مسئله:

موضوع مقاله‌ی حاضر واکاوی مفهومی طبقه‌ی مستضعفین در ادبیات سیاسی انقلاب سال 57 است. می‌خواهیم بدانیم که مستضعفان، چه گستره‌ای از مردم را در بر می‌گرفته و بدین منظور به بررسی مصادیق مورد اشاره‌ی رهبران سیاسی اجتماعی از آن خواهیم پرداخت. به تعبیر دقیق‌تر، یکی از اهداف این پژوهش، شناسایی و معرفی دایره‌ی شمول «طبقه‌ی مستضعف» از نظر رهبر انقلاب و شخصیت‌های نزدیک به جریان روحانیت است.

در ادامه به دنبال آنیم که تمایزات مفهومی مستضعفان را با طبقه به شکلی کلی بررسی کنیم. آنچه به طور کلاسیک در جامعه‌شناسی «طبقه» نامیده می‌شود، به رغم مناقشات بسیار و دشواری ادامه‌دار در تعریف، مختصاتی بنیادین داشته و دارد. تلاش‌های متاخر در رفع ابهامات و بازبینی مفهوم طبقه، به معنای سیالیت یا توخالی بودن آن نیست. نگارنده قصد دارد که با مروری مختصر بر نظریات شاخص در این حیطه، به این پرسش نزدیک شود که آیا طبقه‌ی مستضعف، مفهومی به لحاظ جامعه‌شناسی قابل دفاع است یا خیر. هنگامی که مستضعفان را به مثابه‌ی یک طبقه فرا می‌خوانیم، صرف‌نظر از دستاوردها و مشکلاتش در میدان سیاسی، با چه مسائل تئوریکی رو به رو خواهیم شد. طبقه‌ی مستضعفان همانطور که در زیرعنوان مقاله آمده، یک اغتشاش مفهومی و حتی نوعی جمع اضداد است و یا از تلاشی آگاهانه برای ترکیب و تجمیع سرمایه‌های نمادین حکایت می‌کند.

● ضرورت و اهمیت تحقیق:

کدام مردم و چگونه در هیبت مستضعفین خود را دریافته بودند؟ آنان که در این خطاب گرد آمدند ضرورتاً از یک طبقه‌ی اجتماعی بوده‌اند؟ مازاد مستضعفین برای فراخوانی طبقاتی چه بود و این مازاد چگونه نقطه‌ی قوت و همزمان پاشنه‌ی آشیل آن شد؟ در یک کلام استضعاف چگونه گره‌گاهی مفهومی برای مبارزات مردم علیه نظام سلطنتی شده بود. این‌ها سوالاتی است که اندیشیدن در باب موضوع مقاله‌ی حاضر را معنادار و حائز اهمیت کرده است.

اگرچه مطالعه‌ی نام‌ها و خطاب‌ها فی‌نفسه از اهمیتی تاریخی و آکادمیک برخوردار است، اما ضرورت مقاله‌ی حاضر تنها از آن ناشی نمی‌شود. قابل انکار نیست که سال‌ها پس از پیروزی انقلاب به سبب برخی چالش‌های مشروعیت، درک جایگاه مردم در مناسبات قدرت، آمیخته با نوعی لزوم سیاسی و اخلاقی نیز هست. مستضعفان یا آنها که زمانی «ولی نعمت» انقلاب خوانده می‌شدند، اکنون در کجای میدان قدرت قرار گرفته‌اند؟ تقلای دائمی اقشار مستضعف برای بقا، می‌بایست تلاش‌های نظری متناسبی برای فراموش نشدن‌شان را برانگیزد. توجه به نام‌گذاری‌ها و تدقیق وجوه تعینی مفاهیمی که عموم مردم را به مبارزه کشانده بود، کمک ناچیزی

برای یادآوری قدرت ایشان است. اکنون که لایه‌هایی از میدان قدرت در تلاش است تا مردم را به مرتبه‌ی بیعت‌کنندگان فروبکاهد، اکنون که در میانه‌ی مناقشات سیاسی، فرودست‌ترین گروه‌های مردم بر سکوی اتهام نشاندۀ شده‌اند و در سوی دیگر مخالف‌خوانان وضعیت موجود، با جنجال بی‌وقفه‌ی رسانه‌ای می‌کوشند تا تمایزات طبقاتی را بلاموضوع نشان دهند، ایستادن، به واپس نگرستن و به یادآوردن الفاظی که در لحظه‌ی انقلاب مردم را گرد آورده بود و به ایشان قدرت و سوژگی بخشیده بود، وظیفه‌ای اخلاقی با اهمیت سیاسی است. به نظر نگارنده یکی از اصلی‌ترین این مفاهیم همان طبقه‌ی مستضعف است که از آغاز شکل‌گیری تا امروز پیچیدگی‌ها و تناقضات بسیاری را در خود حمل کرده است. امیدواریم متن حاضر بتواند سویه‌هایی از این پیچیدگی مفهومی را اندکی روشن سازد.

● روش تحقیق:

رویکرد روش‌شناختی این پژوهش، رویکرد کیفی و نوع تحقیق، توصیفی-تحلیلی است. بدین معنا که ابتدا در صدد توصیف مفهوم مستضعفان در هنگامه‌ی انقلاب 57 هستیم و سپس مباحث تحلیلی خود را در خصوص نسبت این مفهوم با طبقه از دیدگاه جامعه‌شناسی بیان خواهیم کرد. روش به کار رفته در انجام این پژوهش، اسنادی-کتابخانه‌ای بوده است. در روش اسنادی به مطالعه‌ی منابع مکتوب و غیرمکتوب در رابطه با طبقه‌ی مستضعف پرداخته‌ایم. نمونه‌گیری به صورت هدفمند و قضاوتی انجام شده و با استفاده از کلیدواژه‌های مرتبط (مستضعفان، محرومین، طبقه و غیره) به بخش‌هایی از نظریات کسانی مراجعه کرده‌ایم که چهره‌های اصلی در وضع و ترویج مفاهیم یاد شده به شمار می‌روند. تکنیک جمع‌آوری داده‌ها نیز، تحلیل محتوای کیفی بوده است. در تحلیل محتوای کیفی امکان استفاده از انواع شیوه‌های متداول، از جمله دسته‌بندی منطقی داده‌ها، مقایسه، تحلیل مفهومی و غیره وجود داشت و همین امر سهولت بیشتری را در رسیدن به سطح تحلیلی داده‌های مورد مطالعه فراهم کرده است.

• ادبیات مفهومی، مرور نظری:

بنیادی‌ترین مفهوم جامعه‌شناختی که در این نوشتار مورد بحث قرار می‌گیرد، «طبقه» است. چرا که موضوع محوری کار، پیوند برقرار شده بین طبقه و مستضعفین در اوائل انقلاب 57 است. برای درک این نکته که این پیوند در واکنش به چه نیروهایی، به چه شکلی و با چه عوارضی ایجاد شد، لازم است ابتدا شناختی مختصر از معنای طبقه در علوم اجتماعی داشته باشیم. در اینجا تنها به تاثیرگذارترین متفکرین در رابطه با مفهوم طبقه اشاره می‌کنیم:

• **کارل مارکس:** جامعه‌شناسی مارکس پیوندی غیرقابل انکار با تحلیل طبقات اجتماعی دارد. او در زمره ی نخستین کسانی است که جامعه را از چشم انداز طبقات مورد مطالعه قرار می دهد. با این حال مارکس تعریفی دقیق و متعین از طبقه اجتماعی ارائه نداده است. لنین با واکاوی آراء مارکس تعریف زیر را از طبقه به دست می دهد: «طبقات گروه های وسیعی از مردم هستند که با مقامی که در نظام تولید اجتماعی از نظر تاریخی دارند و نیز روابط خود[...]] با وسایل تولید و نقشی که در سازمان اجتماعی کار ایفا می کنند و در نتیجه ابعاد و روش کسب سهم ثروتی که به آنها تحمیل شده است، از یکدیگر متفاوت میگردند» (لنین به نقل از ادیبی، 1354: 179). به طور کلی می توان گفت که طبقه در دیدگاه مارکس به یکسانی موقعیت افراد در نظام تولید برمی گردد و تبعاً منافع اقتصادی مشترک، خصومت با طبقه ی دیگر، و در مرحله ای آگاهی طبقاتی را بدنبال خواهد داشت (همان، 180). آنچه در قرائت لنین و سایر مارکس‌پژوهان مشترک است، تعیین طبقات به وسیله‌ی جایگاه آنها در نظام تولید است. مارکس با بررسی دوره‌های تاریخی مختلف، انواعی از نظام تولید را شناسایی و از یکدیگر تمییز داده بود. مطالعات گسترده‌ای درباره تفاوت‌های نظام تولید فئودالیسم و سرمایه‌داری انجام داد اما مهم‌ترین دستاوردش در واکاوی شباهت این نظام‌های اجتماعی و اقتصادی‌ست. او معتقد است که در تمام نظام‌های مبتنی بر سلطه‌ی طبقاتی، بین دو گروه از مردم تفاوتی بنیادین دیده می‌شود: عده‌ای مالک و کنترل‌کننده‌ی دارایی‌ها هستند و عده‌ای مالک و کنترل‌کننده دارایی نیستند. البته باید توجه داشت که از منظر مارکس دارایی، نه اموال ساده‌ی شخصی بلکه منابعی‌ست که به کمک آنها می‌توان تولید ارزش کرد (گرب، 1381، 29). «مارکس منکر آن نیست که امروزه میان دو طبقه سرمایه‌دار و کارگر، گروه‌های واسط متعددی مانند پیشه‌وران، خرده بورژواها، تجار و دهقانان مالک وجود دارند اما او از دو چیز سخن می‌گوید. از یک سو، به تدریج که نظام سرمایه‌داری تحول می‌یابد، روابط اجتماعی به سمتی می‌گرایند که سرانجام به دو گروه، و فقط دو گروه متبلور گردند که در یک‌سوی آنها سرمایه‌داران و در سوی دیگر کارگران قرار دارند. از سوی دیگر، دو طبقه، و فقط دو طبقه، نمودار امکانی از نظام سیاسی و تصویری از نظام

اجتماعی‌اند. طبقات واسطه نه ابتکار عمل دارند و نه قدرت تحرک تاریخی» (آرون، 1370، 161). به همین سبب تمرکز اندیشه‌های مارکس بر توضیح و تغییر نظام سرمایه‌داری است که آن را نظامی متناقض و آکنده از سلطه‌ی طبقاتی می‌شمارد.

زمانی که به مفهوم طبقه در اندیشه‌ی مارکس توجه کنیم، درخواستیم یافت که عنصر تعیین‌کننده در شناسایی آن، تقریباً همواره عنصری اقتصادی و در حیطه‌ی تولید است. طبقه‌ی فرادست، مالکان و کنترل‌گران ابزار تولیدند و ارزش اضافی حاصل از کار را به وسیله‌ی فرایندی که مارکس استثمار می‌نامد تصاحب می‌کنند. طبقه‌ی تحت سلطه همانقدر مجبور به فروش نیروی کار به عنوان تنها دارایی‌اش است که بردگان ناچار به خدمت برای اربابان بوده‌اند. در این میان لایه‌هایی از خرده-بورژوازی نیز وجود دارد که سرانجام به سمت یکی از دو قطب طبقاتی کشیده خواهد شد.

- **مارکس و وبر:** وبر با بازخوانی و در دیالگ با مارکس مفهوم طبقه را از سایه‌ی تفاسیر صرفاً اقتصادی بیرون می‌کشد. برای وبر تعریف طبقه به مفاهیمی همچون منزلت و حزب گره خورده است. ولی همچنان طبقه را دربرگیرنده‌ی تمام کسانی می‌داند که فرصت‌های اقتصادی یا وضع بازاری یکسانی داشته باشند (مسعودنیا و محمدی فر، 1390: 63). او زمانی از طبقه صحبت می‌کند که «اولاً تعدادی از مردم در اجزاء ترکیب‌کننده فرصت‌های زندگیشان با یکدیگر سهیم باشند، ثانیاً این اجزاء ترکیب‌کننده منحصرأ توسط منافع اقتصادی با تصاحب کالاها و درآمد نمودار میشود ثالثاً اجزاء ترکیب‌کننده تابع شرایط بازارهای کالا و کار هستند» (ادیبی، 1354: 189). به عبارت ساده‌تر «موقعیت مشترک» افراد در بازار، سبب می‌شود که آنها «منافع اقتصادی» و «فرصت‌های زندگی» مشابهی را تجربه کنند. در این دیدگاه از طبقه، بمانند رویکرد مارکسی، با دو گروه عمده مواجه ایم که دارایی و نداری وجه تمایز اصلی آنهاست. اما نکته حائز اهمیت این است که وبر پیچیدگی‌هایی را لحاظ کرد که الگوی دو طبقه‌ای را با تردید رو به رو ساختند. از نظر او طبقات بر مبنای نوع دارایی‌ها و نوع خدماتی که می‌توان در بازار ارائه داد به بخش‌های مختلفی تقسیم شده‌اند (گرب، 1381، 72-73). او با ادغام مباحث مرتبط با آگاهی ذهنی و نیز منزلت، در تحلیل نهایی به ساختاری چهار طبقه‌ای دست می‌یابد. «این امر بدین معنی است که نخست بورژوازی به دو طبقه تقسیم می‌شود که یکی دارایی بسیار زیادی را کنترل می‌کند، یعنی سرمایه‌داران بزرگ و دیگری دارایی تولیدی تقریباً کمی را در اختیار دارد، یعنی خرده بورژوازی. وبر تهی‌دستان را نیز به دو دسته تقسیم کرد: آنها که مهارت دارند و آن را برای فروش به بازار عرضه می‌کنند و آنها که به جز نیروی کار، هیچ در اختیار ندارند. وجه تمایز اصلی در اینجا، بین طبقه کارگر است، یعنی آن عده‌ای که فقط نیروی کار در اختیار دارند و عده‌ای دیگر که مهارت‌های باارزشی در مقام متخصص‌ها، تکنسین‌ها و کارمندان اداری یا یقه سپیدها و کارمندان دولت برای فروش در بازار دارند» (گرب، 1381، 75-74).

در چنین بستریست که وبر به طبقه یا طبقات متوسط در جامعه توجه ویژه نشان می‌دهد. در دیدگاه او، طبقات متوسط به کارگران یقه سپید اطلاق می‌شود. یعنی همان کسانی که مهارت‌های

خود را به فروش می‌رسانند و کارشان یدی نیست. صاحب منصبان دولتی، مدیران، پزشکان، حقوقدانان، معلمان، روشنفکران، متخصصین، تکنسین‌ها و کارمندان یقه سفید در هر سطحی از جمله ی اعضای طبقه ی متوسط اند. از نظر وبر، مهارت‌های این افراد از سطح تقاضای بالایی در جامعه برخوردار است و به همین جهت ایشان قدرت سیاسی و اقتصادی بیشتری نسبت به کارگران [یا همان یقه آبی‌ها] پیدا کرده‌اند (هزارجریبی و صفری شالی، 1389، 70-71).

رایت با خوانش آثار وبر نتیجه می‌گیرد که تفکیک 3 گانه‌ی منابع قدرت در نهایت در شکل کنش عقلانی و یا غیر عقلانی گروه‌های اجتماعی تجلی می‌یابد. منابع قدرتی که وبر به طور عمده در منابع مادی، اقتدار و افتخار اجتماعی خلاصه کرده بود. او در مقاله‌ی سایه‌ی بهره‌کشی در تحلیل طبقاتی وبر، چنین می‌نویسد: «در تحلیل وبر، "وضعیت عقلانی شده" هنگامی به وقوع می‌پیوندد که روابط بازار بیشترین نفوذ فراگیر را بر کنش‌های متقابل اقتصادی (برای مثال سرمایه‌داری پیشرفته) داشته باشد. از این رو، تعریف او از طبقه‌ها بر حسب فرصت‌های اقتصادی، و پیش‌روی اشخاص در بازار، به طور همزمان، تعریفی بر حسب کنش‌های متقابل اقتصادی عقلانی نیز هست. در این شرایط، از نظر وبر، معنی اصلی جامعه‌شناختی طبقه همچون توصیف شیوه‌ای است که مردمان در وضعیتی به شرایط مادی زندگی وابسته‌اند که در آن کنش متقابل اقتصادی در یک رفتار کاملاً عقلانی تنظیم شده است» (رایت، 1399، 46-47). به طور خلاصه می‌توان چنین نتیجه گرفت که وبر، طبقات اجتماعی را یکبار در ساحت مقوله و بار دیگر در ساحت تاریخی از نظر می‌گذراند. طبقه در این رویکرد متأثر از دارایی‌های مادی و برخی دارایی‌های غیرمادی مانند مهارت‌هاست.

- **نیکوس پولانزاس:** پولانزاس در کتاب «طبقه در سرمایه‌داری معاصر» به تشریح وجوه مختلف تعیین طبقاتی پرداخته است. پولانزاس بمانند مارکس موقعیت طبقاتی افراد را منوط به جایگاه‌شان در قلمرو تولیدی یا اقتصادی می‌داند و هم‌داستان با وبر به نقش سایر عوامل در پیچیدگی طبقاتی جامعه توجه کرده است. مهم‌ترین عوامل غیر اقتصادی برای پولانزاس، عوامل سیاسی و ایدئولوژیک را در بر می‌گیرد. «پولانزاس ادعای مارکسیست‌ها را تایید می‌کند که شکاف اساسی میان سرمایه‌داران و کارگران محو نشده است و حتی بوسیله عوامل ایدئولوژیک و سیاسی برجسته‌تر نیز شده است. با این حال وی اشاره می‌کند که عوامل سیاسی و ایدئولوژیک می‌تواند شکاف ثانویه‌ای را به شکل قشرها و یا تقسیمات فرعی میان طبقات اصلی ایجاد کند» (گرب، 1381، 175). منظور پولانزاس این است که تقسیمات فرعی باعث شکل‌گیری افشاری شده که گاه از حیث اقتصادی به سرمایه‌داران نزدیک و از حیث سیاسی و ایدئولوژیک به کارگران میل می‌کنند و یا برعکس بخش‌هایی وجود دارد که به رغم اشتراک اقتصادی با طبقه‌ی کارگر، هم‌بسته‌ی سیاسی بورژوازی هستند. این مسائل نگاه او را از الگوی دوتایی طبقاتی دور کرده و توجه‌اش را به پیچیدگی وضعیت طبقات میانی بیشتر کرده است.

به طور کلی در دیدگاه پولانزاس، وضعیت نامتجانس طبقات میانی به شکل‌گیری دو خرده مقوله منتهی شده است: یکی خرده بورژوازی سنتی و دیگری خرده بورژوازی جدید. خرده بورژوازی سنتی یا قدیمی شامل مالکان مستقل و صنعتگرانی می‌شود که جمعیت آنها را به کاهش است و پیش‌تر نیز توسط مارکس و وبر شناسایی شده بودند اما خرده‌بورژوازی جدید، تکنسین‌ها، کارکنان یقه سفید و مزدبگیران بخش خدمات را در بر می‌گیرد که جمعیتی در حال رشد دارند. از نظر او این خرده بورژوازی جدید بیشتر به سرمایه‌داران شباهت دارد تا به کارگران، چراکه مستقیماً هیچ ارزش اضافی - ای تولید نمی‌کند و از حاصل کار پرولتاریا دستمزد می‌گیرد. به علاوه در ساحت سیاسی و ایدئولوژی نیز نقاط مشترک انکار ناپذیری با بورژوازی دارد.

دیگر مطلب شایان توجه در نگرش پولانزاس، تمایزی است که او میان تعیین ساختاری طبقات با تعیین عملی آن ترسیم کرده است. از نظر وی اگرچه جایگاه‌های عینی خاصی درون سازمان تقسیم کار وجود دارد که موقعیت طبقات را به لحاظ ساختاری معین کرده و می‌کند، اما موجودیت طبقات وابسته به عمل یا مبارزه‌ی آنها نیز هست. او در این رابطه می‌نویسد که «تعیین طبقات، در حالی که با عمل (مبارزه) طبقات به وجود می‌آید و روابط سیاسی و ایدئولوژیک را در خود دارد، جایگاه‌های عینی معینی را مشخص می‌کند که به وسیله‌ی عوامل اجتماعی موجود در تقسیم اجتماعی کار اشغال می‌شوند - جایگاه‌هایی که مستقل از اراده‌ی این عوامل است. بنابراین می‌توان گفت که هر طبقه اجتماعی به وسیله جایگاهش در مجموعه اعمال اجتماعی یعنی جایگاهش در تقسیم اجتماعی کار به عنوان یک کل، تعریف می‌شود. [...] این جایگاه مطابق است با آنچه من تعیین ساختاری طبقه، یعنی وجود تعیین به وسیله ساختار در درون اعمال طبقاتی، می‌نامم - ساختار یعنی روابط تولید و جایگاه‌های سلطه یا انقیاد سیاسی و ایدئولوژیک. طبقات فقط در مبارزه طبقاتی موجودیت می‌یابند» (پولانزاس، 1390، 16-17).

- **اریک آلین رایت:** در حالی که پولانزاس با طرح تقسیمات فرعی، تلاش داشت تا تغییرات اجتماعی نظام سرمایه‌داری را صورت‌بندی کند، رایت به دنبال یک معیار و راهکار کلی برای تعیین طبقات جدید است. در نظریه‌ی او اگرچه که سرمایه‌داری ناب یا انتزاعی از دو طبقه تشکیل می‌شود، اما سرمایه‌داری واقعاً موجود پیچیدگی طبقاتی بیشتری یافته است. رایت این پیچیدگی‌ها را با بر ساخت سه دسته کنترل روی فرایند تولید، توضیح پذیر کرده است. «1. مالکیت واقعی اقتصادی بسیار مهم است و بر تمامی مازاد اقتصادی اعم از سود و محصولات و دیگر منابع سرمایه‌داری نظارت دارد. 2. فرماندهی دستگاه‌های فیزیکی تولید که شامل کنترل نظارت بر ماشین‌ها، کارخانه و جز اینهاست و برای تولید محصول به کار می‌رود و 3. فرماندهی نیروی کار که به معنای کنترل نظارت بر کارگران

است» (گرب، 1381، 185). در واقع ما تنها با مالکیت یا فقدان صفر و صدی وسایل تولید سر و کار نداریم. طبقه‌ای که تمامی انواع مالکیت و کنترل را در اختیار داشته باشد بورژوازی و طبقه‌ای که به کل فاقد کنترل بر ابزار تولید باشد پرولتاریاست. اما لایه‌های میانی هر یک نوعی و شکلی از کنترل بر وسایل تولید را دارا می‌باشند. رایت این جایگاه‌های میانی را «موقعیت‌های متناقض طبقاتی» نامیده است. او به طور کل 3 دسته جایگاه متناقض طبقاتی شناسایی می‌کند:

الف) مدیران و سرپرستان (که جایگاه متناقض طبقاتی‌شان بین بورژوازی و پرولتاریا قرار دارد).
ب) کارکنان نیمه مستقل (که به سبب کنترل بالا روی فرایند تولید، میان طبقه کارگر و خرده بورژوازی قرار گرفته اند).

ج) کارفرمایان خرد (که در موقعیتی متناقض بین بورژوازی و خرده بورژوازی واقع شده اند).
رایت برای تدقیق هرچه بیشتر این جایگاه‌های متناقض، علاوه بر سه گونه کنترل یاد شده، مسئله ی استقلال و استثمار مهارتی را پیش می‌کشد. او نیروی کار ماهر را به سبب موقعیت متمایزش در بازار، استثمارگر نیروی کار غیر ماهر معرفی کرده که ارزش اضافی تولید شده به وسیله ی دیگران را در قالب رانتِ مستتر در دستمزدش دریافت می‌کند (چونارا، 1398، 9-4).

علاوه بر این رایت در خصوص دستگاه‌های ایدئولوژیک و سیاسی نظام سرمایه‌داری، ساز و کار مشابهی را برجسته می‌سازد. بدین صورت که در سپهر سیاسی نیز عده‌ای همچون رهبران و قانون‌گذاران، مالکیت و کنترل خط مشی ها و قواعد را در اختیار دارند و از این رو بورژوازی سیاسی تعریف می‌شوند، عموم مردم فاقد کنترل بر ایجاد ایده‌های سیاسی‌اند و کارگر شمرده می‌شوند و بخش‌هایی نیز که کنترل جزئی بر این امور دارند جایگاه‌های متناقض طبقاتی را اشغال کرده‌اند. به این ترتیب در دستگاه نظری رایت ما با تناظری از ساختار اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک رو به روییم که دو طبقه‌ی اصلی، خرده بورژوازی و دستکم سه جایگاه طبقاتی متناقض را در میان اینها مشخص ساخته است (گرب، 1381، 188-186). خود رایت در تعریف طبقه، و با اشاره به اهمیت سپهر توزیع چنین نوشته است: «"طبقه" راهی است برای سخن گفتن از پیوستگی میان ویژگی‌های فردی و شرایط مادی زندگی: طبقه آن دسته از ویژگی‌های مهم اقتصادی اشخاص را مشخص می‌کند که فرصت‌ها و انتخاب‌هایشان را در اقتصاد بازار و در پی آن شرایط مادی زندگی‌شان را شکل می‌دهد. در واقع، طبقه نه با ویژگی‌های فردی و نه با شرایط مادی زندگی مردمان، بلکه باید با پیوستگی متقابل میان این دو شناخته شود» (رایت، 1399، 18).

● یافته‌ها:

تا اینجا با مرور نظریات برخی از متفکرین کلاسیک و معاصر، با بنیان‌های مفهوم طبقه در سنت‌های فکری مختلف آشنا شدیم. با وجود مناقشات گسترده و پیچیدگی‌های روزافزون واقعیت، واضح است که تعیین طبقات اجتماعی بدون توجه به نسبت ساختاری گروه‌های اجتماعی با وسایل تولید و نظام اقتصادی حاکم بر جامعه ممکن نیست. مطالعات متاخر نابرابری اجتماعی نشان داده که موقعیت طبقاتی از عوامل سیاسی و ایدئولوژیک، منزلت و مهارت و برخی مولفه‌های غیر اقتصادی دیگر نیز تاثیر می‌پذیرد. با این حال در تمامی دستگاه‌های نظری ما با طبقاتی معین و متمایز مواجه هستیم که با یکدیگر تضاد منافع داشته و دارند. همپوشانی‌ها یا آنچه که رایج جایگاه‌های متناقض طبقاتی نامیده بود، به از بین رفتن تضادها در دو سوی مناسبات طبقاتی نیانجامیده است. نظر به این مطلب، باید روشن کنیم که منظور رهبران سیاسی و متفکرین مسلمان از واژه‌ی مستضعف در ترکیب «طبقه‌ی مستضعف» چه بوده است. مستضعفین چه اقشاری را در بر می‌گرفته و استضعاف در صورت‌بندی مفهومی چهره‌های برجسته‌ی انقلاب چه انواعی داشته است. با فهم این نکات است که می‌توانیم تحلیل خود را از زایش دوباره‌ی مفهوم مستضعفین در انقلاب 57 توضیح دهیم.

● مستضعفین، مفهومی نرم با مصادیق طبقاتی سخت؛

مفهوم مستضعف، از مصدر استضعاف در عربی، همزمان به دو ریشه‌ی ضَعَف و ضُعْف باز می‌گردد. استضعاف با ملاک گرفتن ریشه‌ی نخست به معنی ضعیف یافتن و با توجه به ریشه‌ی دوم به معنای ضعیف شمردن، یا ضعیف گرداندن است. در آراء نظریه‌پردازان اجتماعی مسلمان مؤثر در انقلاب عموماً توجه به معنی دوم است. به همین جهت ایشان از به استضعاف کشاندن مردم سخن می‌گویند و وضعیت اقشار محروم را نتیجه‌ی اعمال استکباری شاه و دولت‌های غربی می‌دانند. از نظر منتظری، ضعیف و مستضعف یکسان نیستند. «ضعیف کسی است که ذاتاً ناتوان است ولی مستضعف کسی است که مستکبرین او را ضعیف نگه داشته‌اند. یعنی کسی که استعداد و هوش دارد و می‌تواند پیشرفت کند ولی عده‌ای سد راه او شده‌اند و نمی‌گذارند پیش برود» (منتظری به نقل از عظیمی دولت‌آبادی، 1399، 76). در این تعبیر مستضعفین و مستکبرین، همبسته‌ی منطقی و تاریخی یکدیگر هستند. در نمونه‌ای دیگر شریعتی، که از او به عنوان معلم انقلاب یاد می‌شود، جامعه را به دو طبقه‌ی استضعاف شده و استضعاف‌گر تقسیم کرده است: «در همه نظام‌های اجتماعی طبقاتی یک تقسیم طبقاتی مشترک و ثابتی وجود دارد، بدین معنی که از برش طولی هر جامعه دو طبقه ثابت حاصل می‌شود که بر اساس مالکیت بر منابع و ابزار و روابط تولیدی جامعه صورت می‌گیرد و جامعه را به قطبی که به اصطلاح جامع قرآن، استضعاف می‌کند (طبقه حاکم) و قطبی که استضعاف می‌شود (طبقه محکوم) تقسیم می‌کند» (شریعتی به نقل از طباطبایی و طاهری، 1394، 105-104). واضح است که دیدگاه شریعتی نزدیکی‌های بسیاری با الگوی تحلیلی مارکس از طبقات اجتماعی داشته است. در نوشته‌ها و سخنرانی‌های ثبت شده از او،

با توصیفاتی برای مستضعفین مواجه می‌شویم که به طور کلی عبارتند از: توده‌ی استثمار شده و محروم، ملت‌های استثمار شده، مغضوبان زمین، جبهه‌های ضد اشراف، قربانیان نظام‌های طاغوتی، غارت‌شدگان ستم اقتصادی و کسانی که از نظر سیاسی، فکری و فرهنگی مورد ظلم قرار گرفته‌اند (همان، 105). از این تعبیر چنین بر می‌آید که مستضعفین در چشم شریعتی توانمند مورد استثمار و استثمار بوده‌اند. به علاوه او استضعاف را هم در ساحت اقتصادی و هم در ساحت سیاسی و فکری مد نظر داشته است. با این حال وجه تعیین‌کننده در خوانش شریعتی بهره‌کشی مادی از مردم مستضعف بوده است. طباطبایی و طاهری بر این باورند که با غلبه‌ی گفتمان چپ در دهه‌ی 40 و 50 شمسی، متفکرینی چون شریعتی بر آن شدند تا «گروه مستکبر را به عنوان طبقه‌ی صاحب قدرت یا همان "بورژوا" و مستضعف را به عنوان طبقه‌ی محروم جامعه یا "پرولتر" معرفی نمایند که توسط طبقه مستکبر به ضعف کشانده شده‌اند» (همان، 115).

البته که نگاه واحدی به مقوله‌ی استضعاف در همان دوره نیز وجود نداشت. در برابر نگاه دو طبقه‌ای و شبه‌مارکسیستی دکتر شریعتی، چهره‌هایی چون آیت الله مطهری تفاسیر دیگری از مستضعفین ارائه می‌کردند. مطهری با کنایه به پیروان حسینیه ارشاد می‌نویسد: «می‌گویند اساس جامعه‌شناسی قرآن بر این است که جامعه را دو قطبی می‌داند: قطب استضعاف‌گر و استضعاف‌شده. [...] هرچه فضیلت از فضایل انسانی هست، همه اینها را درست از [آن] طبقه مستضعف می‌داند» (مطهری به نقل از زائری، 1397، 198). او با ایجاد تردید در مفهوم مستضعف و مستکبر، صورت‌بندی دیگری از مناسبات انسانی ارائه داد. در این صورت‌بندی استکبار می‌تواند به معنی خاضع نشدن در برابر حقیقت باشد و این هیچ نسبتی با روابط اجتماعی نخواهد داشت، همچنین استکبار ممکن است اجتماعی باشد و با کبر ورزیدن به سایر افراد مشخص شود. در نتیجه مستکبر لزوماً استضعاف‌گر نیست و مستضعفین در دیدگاه مطهری لزوماً نیک و صالح نیستند. در این راستا او به آیاتی از قرآن اشاره می‌کند که خداوند گروهی از مستضعفین را به خاطر دنباله‌روی از شرک و امثالهم مورد مواخذه قرار داده است (زائری، 1397، 200-199). بنابراین رویکرد مطهری به طبقه مستضعف، اساساً رویکردی دینی بوده و به مسئله ایمان و تشخیص مومنین از کافرین مربوط است و ارتباط قابل توجهی با مسئله طبقه‌بندی اجتماعی ندارد.

در چنین بستری از دیدگاه‌ها، امام بارها و بارها مخاطبینش را با لفظ مستضعفین فرا می‌خواند و پس از پیروزی انقلاب نیز در خصوص نقش پررنگ مستضعفان در شکل‌گیری و تثبیت حکومت جدید سخن می‌گوید: «این یک مطلبی است که بر ما و بر هیچ‌کس پوشیده نیست که آن **طبقه‌ای** که این نهضت را به ثمر رساندند آن **طبقه‌ی محروم** از زن و مرد بود. اینهایی که در خیابان‌ها ریختند و با صدای الله اکبر و با مشت فشردن و با ایمان اعتنا به قدرت‌های شیطانی نکردند؛ همین زن‌های محترم و مردهای عزیز و محترم بودند که از طبقه‌ی محروم در آن رژیم بودند» (امام خمینی به نقل از عظیمی دولت‌آبادی، 1399، 82) (تاکیدات از من است). در این سخنان ما با محرومینی مواجه هستیم که امام آنها را همچون طبقه ارزیابی کرده ولی صرف نظر از محرومیت و نقش کلیدی‌شان در انقلاب، چیزی درباره آنها بیان نمی‌شود. در جایی دیگر با این گزاره‌ها از

سوی بنیان‌گذار جمهوری اسلامی رو به رو خواهیم شد: «طبقه محروم، طبقه گودنشین، طبقه‌ای که این نهضت را به ثمر رساند، [...] من شما طبقه گودنشینان را از آن کاخ نشینان بالاتر می‌دانم؛ [...] شما این انقلاب را به ثمر رساندید و گروه‌هایی که در سرتاسر این کشور این انقلاب را به ثمر رساندند همان زن و مرد محروم و همان‌هایی که مستضعف هستند و کاخ نشین‌ها آنها را استضعاف می‌کنند و اینها ثابت کردند که کاخ‌نشین‌ها هستند که ضعیف‌اند و پوسیده‌اند [...] این دانشگاه بود، جوان‌های دانشگاه که آنها هم از محرومین و مستضعفین‌اند و این طبقه محروم جامعه بود که از همه رفاه‌ها محروم بود، لکن قلبش مملو از عشق به اسلام و ایمان بود و با آن عشق این حرکت را دنبال کرد و شهید داد» (همان، 83) (تاکیدات از نگارنده). حال به نظر می‌رسد که مستضعفین در منظر امام همزمان شامل گودنشینان و محرومین اقتصادی، و جوانان دانشجوی بوده است. در خطابه‌ی دیگری مستضعفین را در مجاورت «روستاییان» و «جنوب شهری‌ها» قرار داده و همت ایشان را در پاسداری از انقلاب ستایش می‌کند. با این همه امام خمینی به تعریفی متقن از طبقه مستضعف، لااقل با حدود و ثغوری بمانند آنچه که در اندیشه شریعتی شکل گرفته بود، دست نمی‌زند. مسئله هم همینجاست: این طبقه مستضعف که «خون خود را برای انقلاب ریخته» چه کسانی را در بر می‌گیرد و آیا این افراد ضرورتاً از جایگاه طبقاتی مشابهی برخوردار بوده‌اند؟ برای دست یافتن به پاسخ این سوال ناچاریم به مجاورت‌ها و مصادیق شفاهی‌ای که برای مستضعفین آمده رجوع کنیم.

در پرتال امام خمینی نوشته شده که ایشان اصطلاحاتی از جمله «مسلمین، مومنین، متوسطین، طبقه سوم، طبقات محروم، کوخ‌نشینان، دهقانان، کارگران (به ویژه کارگران صنعتی، مانند کارگران شرکت نفت)، جنوب شهری‌ها، پابره‌نه‌ها، علمای دینی، جوانان دانشگاهی، محصلین را برای مشخص ساختن مستضعفین به کار می‌برند» (صحیفه امام به نقل از پرتال، ج 6، 354-352). اگر مسلمین و مومنین را به جهت مبنای الهیاتی‌اش موقتاً کنار بگذاریم، می‌بینیم که بخشی از مصادیق به طبقه کارگر (کارگران، دهقانان، کوخ‌نشینان، پابره‌نه‌ها) اشاره داشته و برخی دیگر (متوسطین، علمای دینی و یحتمل قسمتی از جوانان دانشگاهی) به خرده بورژوازی سنتی و جدید راجع می‌شود. بر این اساس آیا می‌توان گفت که مستضعفین، مقوله‌ایست که همزمان طبقه کارگر و خرده بورژوازی را در بر گرفته است؟ در اینجا آری و در کل خیر. اغتشاش مفهومی مستضعفین زمانی بارزتر می‌شود که قطب مقابل آن یعنی مستکبرین را نیز مورد بررسی قرار دهیم. امام در توضیح معنای استکبار گفته اند که «مستکبرین منحصر نیستند به سلاطین، منحصر نیستند به رؤسای جمهور، منحصر نیستند به دولت‌های ستمگر. مستکبرین یک معنای اعمی دارد؛ یک مصداقش همان اجانب هستند که تمام ملت‌ها را ضعیف می‌شمارند...» (عظیمی دولت‌آبادی، 1399، 76). در اینجا استکبار با فراروی از سلطه‌ی طبقاتی و سلطه‌ی سیاسی داخلی به مفهوم امپریالیسم نزدیک شده و تمام ملت‌های دیگر را تحت تاثیر خود قرار داده است. به همین جهت در خوانشی دیگر از مستضعفین آمده است که «طبقه‌ی مستضعفین شامل همه قشرهای ملت می‌شود، زیرا به نظر امام همه مردم به وسیله دولت‌های قوی به استضعاف کشیده شده بودند و حتی "همه ملت‌های عالم را به استضعاف کشیده‌اند"» (صحیفه امام به نقل از پرتال امام خمینی، جلد 17،

425-426). به این ترتیب، «طبقه مستضعف» نه حاصل جمع دو طبقه‌ی کارگر و خرده‌بورژواست، نه ترکیبی از پرولتاریا و جایگاه‌های متناقض طبقاتی فرودست، بلکه تمام اقشار ملت را در خطابی سیاسی شامل می‌شده است.

● طبقه‌پنداری مستضعفین، زمینه‌ها و پیامدها:

با توضیحاتی که پیشتر داده شد، مشخص کردیم که مستضعفین، لااقل آنگونه که در بحبوحه‌ی انقلاب 57 به کار می‌رفته‌ست، با هیچ الگوی جامعه‌شناسانه‌ای از طبقه منطبق نیست. نزدیکترین تفسیر طبقاتی از مستضعفان به شریعتی تعلق دارد و سایر روایت‌ها هر یک به شیوه‌ای بنیان‌های مفهومی طبقه را در مقوله‌ی مستضعفین، سیال و متغیر ترسیم کرده‌اند. اینکه چه چیز سبب شد تا نظریه‌پردازان اجتماعی و سیاسی در لحظه‌ی غیرتقویمی انقلاب، مستضعفان را طبقه خطاب کنند، خود پژوهشی مستقل می‌طلبد. ولی پژواک مکرر و چندگانه‌ی این اصطلاح نشان می‌دهد که با یک سوءتفاهم زبانی سر و کار نداریم. طبقه نامیدن یک ناطبکه، یا به عبارت دیگر، ملبس گردانیدن اقشار گوناگون به ردای طبقه‌ای واحد، نتیجه‌ی شرایط تاریخی خاصی ست که در آن، نبرد بر سر سرمایه‌های نمادین به مفاهیم علوم اجتماعی و به ویژه مفاهیم مارکسیستی گره خورده بود. چیرگی منظمه‌های واژگانی چپ در ایران و اعتبار و مشروعیتی که از مبارزه‌ی طبقاتی با نظام سلطنتی حاصل آمده بود، سایر جریانات مبارز علیه ستم شاهنشاهی را برمیانگیخت که از مفاهیمی متناظر و نزدیک استفاده کنند. به تعبیر ساده‌تر، طبقه و نبرد طبقاتی سکه‌ی رایج آن روزگار بود و به سختی می‌توان نحله و گروهی را یافت که از اختلاف طبقاتی، فاصله‌ی دارا و ندار، و قدرت طبقات پایین اجتماع برای تغییر وضع موجود سخن نگفته باشد. در چنین زمینه‌ای وضع مفهوم مستضعف به مثابه‌ی طبقه اجتماعی، خودآگاه یا ناخودآگاه، بر شانه‌ی تلاش‌های تبلیغی جریانات چپ و مبارزات عینی طبقاتی پیشین قرار می‌گرفت و با تلفیق چندین سرمایه‌ی نمادین (از جمله سرمایه‌های نمادین دینی و قرآنی با سرمایه‌های نمادین مبارزاتی معاصر)، مانع از هدررفت نیروهای فکری و اجتماعی می‌شد. این روند تجمیع و تلفیق مفهومی، اگرچه با همگرایی گسترده‌ای در میان عموم مردم مصادف شد، اما در درازمدت قادر نبود که تناقضات مستتر در «طبقه مستضعف» را نادیده بگیرد. این تناقضات با تاسیس نهادهای جدیدی چون بنیاد مستضعفان و بسیج مستضعفین، در شکل ابهامات بوروکراتیک و عملیاتی پدیدار شدند. چراکه تعیین دقیق اقشار و گروه‌های مستضعف لازمه‌ی کارکرد نهادهای مربوطه بود. باید شفاف کنیم که همگرایی بالا و موقتی منتهی به انقلاب را ناشی از یک یا دو مفهوم سازی نمی‌بینیم. مسلماً عوامل عینی و انضمامی متعددی در رویدادهای کلان تاریخی دخالت دارند و ما در اینجا تنها به همراهی و تاثیر حاشیه‌ای یک مفهوم تمرکز داشته‌ایم. سوبژکتیویته‌ی سیاسی فراگیر در آستانه‌ی انقلاب نه ناشی از ایده‌ی طبقه‌ی مستضعف بلکه همسو با آن است. به همین سیاق مسائل و معضلات بعدی را نیز نباید از دل ترکیب واژگانی‌ای استخراج کرد که از نظر نگارنده ناسازگار بوده است.

● طبقه‌ی مستضعف و انکار ستم طبقاتی؛

با توجه به انواع استضعاف که روشنفکران دینی دسته‌بندی و تشریح کرده‌اند (استضعاف فکری، سیاسی، اقتصادی) و همچنین با توجه به بیانات امام که در مواردی تمام اقشار ملت را مستضعف دانسته‌اند، می‌توان گفت که مفهوم مستضعف در نظریات اجتماعی دخیل در انقلاب 57، مفهومی به غایت بسیط و نامتعین است. از این رو برآیندِ تئوریکِ ایستادن بر مفهوم «طبقه‌ی مستضعف»، درگذشتن و یا تلویحاً چشم‌پوشی از ستم طبقاتی‌ست. درحالی که منادیان طبقه‌ی مستضعف، همواره و چه بسا از سر صدق، درباره‌ی مظالم طبقاتی و لزوم برابری و جبران آن به نفع مستضعفین سخن می‌گویند، منتهای منطقی صورت‌بندی ایشان از مسئله‌ی استضعاف اساساً غیرطبقاتی‌ست. می‌دانیم که طبقات بر مبنای تضادشان اندیشه‌پذیر می‌شوند و پرداختن به موضوع طبقه به شکلی غیررابطه‌ای معنی‌دار نیست. حال اگر این تضاد را به شکلی بی‌نهایت خرد کنیم و مابین گروه‌های متغیری از مردم تقسیم کنیم، آنگاه صحبت کردن از ستم طبقاتی هم معنایش را از دست می‌دهد. چنانچه فردی یک‌بار در مقام شاگرد مورد استضعاف فکری قرار بگیرد (مثلاً با خودداری معلم از آموزش متناسب و برابر) و یکبار آن معلم در مقام شهروند با مشارکت داده نشدن در امور سیاسی به استضعاف کشیده شود و همزمان به سبب جنسیتش یا هر چیز دیگر توسط دوستی ضعیف شمرده شود و آن دوست خود از آن حیث مستضعف باشد که نیروی کارش را ناگزیر به مقداری کمتر از ارزش اضافی تولید شده‌اش می‌فروشد، چگونه می‌توان دفاع از مستضعف را با دفاع از طبقه مشابه دانست؟ در صورت‌بندی مستضعفین، نوعی فردگرایی روش‌شناختی وجود دارد که با تحلیل طبقاتی جز در لحظاتی محدود همسو نخواهد شد. از طرفی دیگر، هنگامی که ما کل یک ملت را استضعاف شده به شمار می‌آوریم، تضادهای درونی آن را نه با منطق استثمار، که با میزان وابستگی به قدرت‌های خارجی درک خواهیم کرد و به این ترتیب مسئله‌ی استقلال همچون شاه‌کلید رهایی از مناسبات سلطه به نظر خواهد رسید. مسئله اینجا خوبی و بدی استقلال، امکان یا عدم امکان آن نیست، مسئله در سطح نظری خرد کردن تضادها از یک سو و از سوی دیگر تجمع آنها و احاله‌ی کاملش به بیرون است.

● طبقه‌ی مستضعف، مواجهه‌ای پسااستعماری با مفاهیم؛

این نگرش که خیل کثیری از مقولات رایج در علوم انسانی، از منظری شرق‌شناسانه بر ساخت شده و کژتابی‌های بسیاری برای درک واقعیت مای غیرغربی به همراه آورده است، مدافعین پرآوازه‌ای در جهان دارد. برخی متفکرین با نقد مقولات جافتاده در علوم اجتماعی، به رد پای قدرت در آنها و لایه‌های دیده نشده‌شان نقب زده و وجوه تازه‌ای از هر مفهوم را آشکار کرده‌اند. صرف نظر از دستاوردها و نیز گذشته از نقدهایی که بدین روند وارد است، رویکرد پسااستعماری گاه زمینه را برای معادل‌سازی‌های بومی مفاهیم به اصطلاح غربی مهیا می‌کند. تلاش تاریخی برای جایگزینی طبقه‌ی مستضعف با طبقه‌ی کارگر (پرولتاریا) را می‌توان یکی از نخستین

تکاپوهای بومی سازانه در نظریه‌ی اجتماعی ایران دانست. بسیار پیش‌تر از آنکه بحث انطباق دین و علوم انسانی یا ترویج علوم انسانی اسلامی بالا بگیرد، روشنفکران دینی همچون شریعتی این مسیر را آغاز کرده بودند. مستضعفین، به عنوان بومی شده‌ی پرولتاریا متولد شد و از قضا همان سرنوشتی را داشت که عمده‌ی مفاهیم بومی‌سازی شده دچارش شدند: به واسطه‌ی جنبه‌های ناسازگار درونی خودش مخدوش و از تغییر شکلی به تغییر شکلی دیگر سوق یافت؛ مواجهه‌ی پسااستعماری با مسئله‌ی طبقه و صورت‌بندی مستضعفین از دل آن، ناخواسته سویه‌های دیگری را در این مقوله برجسته ساخت. همانطور که توضیح داده شد، ایده‌ی طبقه‌ی مستضعف، بیش از آن که ضد استثماری یا ضد استبدادی باشد، ضد استعماری از آب درآمد. جای شگفتی نیست که در ساحت عینی نیز تضاد محوری به تضاد با غرب انتقال یافته و حل بحران‌ها از جمله فقر و نابرابری طبقاتی به حل مسائل بین‌المللی منوط گشته است.

● نتیجه‌گیری:

از نظر نگارنده مستضعفین را نمی‌توان طبقه دانست. کنار هم قرار دادن این دو مفهوم که یکی پای در تحلیل مناسبات تولید و نظام اقتصادی جامعه دارد و دیگری از متن فرهنگ دینی برخاسته، پیامدهای مثبت و منفی‌ای ایجاد می‌کند. از یک طرف خطاب طبقه‌ی مستضعف، گروه‌های متنوعی از مردم را بر علیه ناطقه‌ی مستبکرین به یکدیگر پیوند داده است و از طرف دیگر، با بحران در تعیین انواع استضعاف، به ورطه‌ی هم‌ارز شماری انواع ستم می‌افتد. از این رو رفع ستم طبقاتی با دفاع از به اصطلاح طبقه‌ی مستضعفین به لحاظ نظری امکان‌پذیر نخواهد بود. به نظر می‌رسد که استفاده از تعبیر طبقه و دشواری در تعیین مصادیق مستضعفین در کوران انقلاب 57 ناشی از نبردی نمادین میان جریان‌ات چپ، ملی و اسلام‌گرایانه بوده است. همچنین باید به خاطر داشت که طبقه مستضعفین، به ویژه آنجا که به ملت مستضعف تمایل پیدا می‌کند، بیش از هر چیز مقوله‌ای ضد استعماری‌ست و به ناگزیر غیریتش را در قدرت‌های استعمارگر جستجو خواهد کرد.

● منابع:

- ✓ آرون، ریمون؛ 1370؛ مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی؛ ترجمه: پرهام، باقر؛ تهران؛ انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی؛ چ 2.
- ✓ ادیبی، حسین؛ 1354؛ جامعه‌شناسی طبقات اجتماعی. تهران؛ انتشارات دانشکده علوم اجتماعی و تعاون دانشگاه تهران.
- ✓ استوار، مجید؛ 1392؛ انقلاب اسلامی و نبرد نمادها؛ تهران؛ نشر نگاه معاصر؛
- ✓ ایمانی، محسن؛ 1385؛ مردم امام؛ خردنامه شماره 32.
- ✓ پولانزاس، نیکوس؛ 1390؛ طبقه در سرمایه‌داری معاصر؛ ترجمه: فشارکی، حسن. مجلسی‌پور، فرهاد؛ تهران؛ نشر رخ‌داد نو؛ چ 1.
- ✓ چونارا، جوزف؛ 1398؛ کنش طبقاتی: بررسی دیدگاه‌های اریک آلین رایت؛ ترجمه: بهروزیان، تارا؛ مقاله مندرج در سایت نقد (www.naghd.com).
- ✓ حسندخت فیروز، سیما، و دیگران؛ 1399؛ الگویی برای بررسی مفاهیم کلیدی سیاسی اجتماعی در ایران معاصر، مسئله روش؛ نشریه تاریخ ایران، دوره 13 شماره 1.
- ✓ خمینی، روح‌الله؛ 1378؛ صحیفه امام: مجموعه آثار امام خمینی(س)؛ تهران؛ موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(س)؛ جلد 6 و جلد 17؛ برگرفته از سایت پرتال امام خمینی (www.imam-khomeini.ir/fa).
- ✓ رایت، اریک آلین؛ 1399؛ فهم طبقه؛ ترجمه: بحرانی، محمدحسین؛ تهران؛ نشر آگاه؛ چ 1.
- ✓ زائری، قاسم؛ 1397؛ بررسی مقایسه‌ای صورت‌بندی مسئله مردم در آراء شریعتی و مطهری؛ فصلنامه علمی پژوهشی نظریه‌های اجتماعی متفکران مسلمان، سال هفتم، شماره 2.
- ✓ طباطبایی، کاظم؛ طاهری، سمیه؛ 1394؛ کاربست گفتمان‌کاوی در تحلیل مفاهیم استضعاف و استکبار؛ نشریه مطالعات اسلامی: علوم قرآن و حدیث، سال چهل و هفتم، شماره 95، پاییز و زمستان 1394.
- ✓ عظیمی دولت‌آبادی، امیر؛ 1399؛ جایگاه اقشار محروم و مستضعف در اندیشه اجتماعی امام خمینی؛ فصلنامه علمی پژوهشی نظریه‌های اجتماعی متفکران مسلمان، سال دهم، شماره 2.
- ✓ گرب، ادوارد، ج؛ 1381؛ نابرابری اجتماعی: دیدگاه‌های نظریه پردازان کلاسیک و معاصر. ترجمه: سپاهپوش، محمد؛ غروی زاد، احمدرضا؛ تهران؛ انتشارات نشر معاصر. چ 3.

✓ مسعودنیا، حسین؛ محمدی فر، نجات؛ 1390؛ طبقه متوسط جدید در ایران، تهدید یا فرصت. فصلنامه پژوهشی اطلاعات سیاسی - اقتصادی. سال بیست و پنجم. ش 283.

✓ هزار جریبی، جعفر؛ صفری شالی، رضا؛ 1389؛ بررسی نظری در شناخت طبقه متوسط (با تاکید بر طبقه متوسط جدید ایران). فصلنامه علوم اجتماعی. ش 50.

The Mustazáf (Oppressed) Class: A Conceptual Disturbance or an Integrator of Symbolic Capital

Bahareh Naji (Corresponding Author)¹

Vahid Shalchi²

Abstract

This article intends to analyze the concept of "The Mustazáf Class" and for this purpose, has conducted a comparison between the sociological meaning of CLASS and the concept of MUSTAZÁF (the oppressed/dispossessed) in the literature of the 1979 Revolution. In the present writing, we will address which social strata the Mustazáfin (oppressed) included from the perspective of the prominent figures who employed this concept and what theoretical issues arose from naming these social groups a CLASS. This research, which is of the descriptive analytical type, was written with a Qualitative approach and Documentary method. The main technique used in its execution was the qualitative content analysis of writings and speeches. For understanding CLASS, we referred to the theories of Marx, Weber, Poulantzas, and Wright and for comprehending the category of MUSTAZÁF (the oppressed), we focused on the views of Shariati, Motahari and Imam Khomeini. Our analysis shows that calling the Mustazáfin a class occurred in reaction to the terminological frameworks of the Left approach but due to some internal contradictions, it has led to the neglect of class oppression.

Keywords: Class, Mustazáf class, Mustaza'fin, class oppression, Shariati, Motahari, Imam Khomeini.

¹. Department of Sociology, Faculty of Social Sciences, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran.
E-mail: Naji.baharan@gmail.com

². Department of Sociology, Faculty of Social Sciences, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran.
E-mail: Shalchi@atu.ac.ir